

اشرف گل افشان

حمزه فرزند عبدالمطلب، عموی پیامبر اسلام، یک از شجاع‌ترین مردان عرب و از قهرمانان رشید و افسران دلیر اسلام بود که دوشادوش برادرزاده خود، رسول گرامی خداوند، اسلام را یاری کرد و در سخت‌ترین شرایط دست از دفاع آیین پیامبر و رسالتی که بر دوش نهاده بود، بر نداشت. سران قریش و بزرگان آن قبیله از ابهت و شجاعت او در بیم و هراس بودند.

او بود که با قدرت هر چه تمام‌تر، پیامبر را در لحظات حسّاس در مکه از شرّ بت‌پرستان حفظ کرد و برای گرفتن انتقام از ابوجهل که به پیامبر توهین و جسارت کرده بود، سر او را شکست، اما کسی قدرت مقاومت در برابر او نداشت.

حمزه در جنگ بدر، بزرگ‌ترین قهرمان قریش یعنی "شبیبه" را از پای در آورد، گروهی را مجروح کرد و عده‌ای را به دیار باقی فرستاد.

خانواده حمزه

مادر حمزه بن عبدالمطلب بن هاشم، که سلمی نام داشت، دختر عمرو بن زید بن لبید بود. از میان برادران او می‌توان عبدالله، عباس، ابوطالب، ابولهب و ... نام برد. خواهران او نیز عبارت بودند از عاتکه، امیمه، صفیه و برّه. برادر رضاعی پیامبر

"ثویبه" کنیز ابولهب، که حمزه را شیر داده بود، با شیری که به پسرش "مسروح" می‌داد، چند روزی رسول خدا را شیر داد [1].

از طرف دیگر، حمزه در میان قبیله "بنی سعد" شیر خواره بود. روزی مادر رضاعی حمزه که پیش از آن حمزه را شیر داده بود، رسول خدا را که نزد دایه‌اش "حلیمه" بود، شیر داد. لذا حمزه از دو جهت برادر رضاعی رسول خدا شد: هم از جهت "ثویبه" و هم از "شیرده سعیده" [2].

خواستگاری برای پیامبر

خدیجه که زنی تجارت‌پیشه و شرافتمند بود، روزی رسول خدا را همراه غلامش "میسره" به سوی شام فرستاد.

میسره که در این سفر کراماتی را از رسول خدا مشاهده کرده بود، پس از بازگشت به مکه خدیجه را از مشاهدات خود آگاه ساخت. خدیجه شخصی را نزد رسول خدا فرستاد و علاقه‌مندی خود را به ازدواج با پیامبر اظهار داشت. رسول خدا هم با عموهایش مشورت کرد، سپس با حمزه نزد "خویلد بن اسد بن عبد العزی" رفت و خدیجه را خواستگاری کرد [3].

حمزه و کفالت فرزند

در سالی که قریش به سختی و خشکسالی شدیدی گرفتار شدند، ابوطالب مردی عیالوار بود. از این رو، رسول خدا به عمویش، عباس که از ثروتمندان بنی هاشم بود، فرمود: "بیا نزد برادرت ابوطالب برویم و برای یاری او، من یکی از فرزندان او را بگیرم و تو هم یکی دیگر را، و آن دو را تحت کفالت خود درآوریم." عباس پذیرفت. خبر به حمزه رسید. او نیز همراه آنان نزد ابوطالب رفت. ابوطالب گفت: "عقیل را برای من بگذارید، فرزندان دیگرم را خودتان انتخاب کنید." رسول خدا، علی را انتخاب کرد که همراه خویش ببرد و عباس، طالب را و حمزه، جعفر را برگزید [4].

اسلام آوردن حمزه

پس از مبعوث شدن محمد(ص) به پیامبری، حمزه نیز به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر شهادت داد و به دین برادرزاده‌اش ایمان آورد. پس از اسلام آوردن حمزه بود که پیشنهادهای قریش یکی پس از دیگری به رسول خدا شروع شد؛ زیرا آنان دیدند که شجاع‌ترین فرد، به پیامبر ایمان آورده است و دیگر امیدی به پشتیبانی حمزه از خویش نداشتند، اما پیامبر هیچ یک از پیشنهادهای آنها را نپذیرفت.

پس از سخنرانی ابوجهل در میان قبیله قریش، آنها تصمیم به کشتن پیامبر گرفتند.

روزی ابوجهل، رسول خدا را در صفا دید و به او ناسزا گفت. پیامبر بدون اعتنا به او راهی منزل شد. کنیز "عبدالله بن جدعان" که این جریان را مشاهده کرده بود، همان روز ناسزاگویی ابوجهل را به حمزه اطلاع داد. سخنان او تأثیر عجیبی بر حمزه گذاشت. از این رو، بدون تأمل در عواقب کارش تصمیم گرفت انتقام برادرزاده‌اش را بگیرد. به همین دلیل، از همان راه که آمده بود برگشت و ابوجهل را دید که در میان اجتماع قریش نشسته است. او بدون اینکه با کسی حرف بزند، به طرف ابوجهل رفت و با کمان شکاری خود محکم بر سر او کوبید. سر ابوجهل شکست. سپس حمزه گفت: "به پیامبر ناسزا می‌گویی؟! من به او ایمان آورده‌ام و به راهی که او رفته است، می‌روم. اگر قدرت داری با من ستیزه کن." ابوجهل رو به اجتماع قریش کرد و گفت: "من در حق محمد بد رفتاری کردم. حمزه حق دارد ناراحت شود [5]."

به علت پیشرفت روز افزون اسلام، ناراحتی قریش شدیدتر و آزار و اذیتشان افزوده می‌شد. حتی عموی ایشان "ابولهب" و همسر او نیز آسیب‌های بی‌سابقه‌ای به او می‌رساندند، به ویژه آنکه آنها در همسایگی خانه پیامبر بودند و از ریختن هر گونه زباله بر سر و صورت پیامبر دریغ نمی‌کردند، حتی بچه‌دان گوسفندی را بر سرش ریختند که البته حمزه، همان کار را با ابولهب انجام داد.

حماسه آفرینی در جنگ‌ها

اولین سریه: رسول خدا روز دوشنبه ۱۲ ربیع الاول از مکه به مدینه هجرت کرد و نخستین لوای پیامبر، به رنگ سفید بود که در ماه رمضان، آغاز ماه هفتم سال اول هجرت آن را به عمویش حمزه سپرد. "ابومرصد کنّاز بن

حصین غنوی" که از پیشگامان مسلمانان و دوست و همسن و سال حمزه بود، آن لوا را به دوش خود می‌کشید. پیامبر، حمزه را با سی نفر از مسلمانان مهاجر به سریه فرستاد. حمزه به قصد جنگ با کاروان سیصد نفر قریش به راه افتاد. این کاروان که ابوجهل سردمدار آن بود، از سفر شام به مکه بر می‌گشت. در یکی از روستاهای ساحل دریای سرخ، دو کاروان با هم رو به رو شدند. در این میان، "مجدی بن عمرو جهنی" که با هر دو کاروان پیمان دوستی داشت، به میانجی‌گری پرداخت و آنقدر با این دو گروه صحبت کرد که آنها را از جنگ منصرف ساخت.

اولین غزوه: در ماه صفر سال اول هجری، پیامبر در غزوه "ابواء" (که محلی است میان مکه و مدینه در ۳۷ کیلومتری جحفه) [۶] که اولین غزوه وی بود، شرکت کرد و لوای سفید را حمزه به دست داشت. در این غزوه پیامبر(ص) به قصد مقابله با کاروان قریش عزیمت کرد، ولی با دشمن برخورد نکرد.

غزوه ذوالعشیره: در جمادی الاخر سال دوم هجری پیامبر به غزوه ذوالعشیره رفت و لوای سفید را به دست حمزه داد. او با ۱۵۰ نفر از مسلمانان داوطلب مهاجر حرکت کرد. این کاروان جمعاً سی شتر داشت که هر کدام به نوبت بر آنها سوار می‌شدند. وقتی پیامبر و یارانش به ذوالعشیره رسیدند، چند روزی بود که کاروان قریش از آنجا گذشته بود. هنگام بازگشت هم، این کاروان از کنار دریا گریختند و با پیامبر و یارانش رو به رو نشدند [7].

غزوه بدر: هفده رمضان سال دوم هجرت روزی بود که غزوه بدر، میان دو لشکر کفر و اسلام، اتفاق افتاد. هنگامی که رسول خدا صفوف سپاهیان اسلام را مرتب کرد، بادی شدید وزیدن گرفت که تا آن زمان بی‌سابقه بود. این باد شدید دو بار دیگر نیز تکرار شد: اول، جبرئیل بود با هزار فرشته در خدمت پیامبر. باد دوم میکائیل بود با هزار فرشته در پهلو راست رسول خدا و باد سوم اسرافیل بود با هزار فرشته در پهلو چپ پیامبر. همه فرشتگان عمامه‌هایی از نور داشتند، به رنگ‌های سبز، زرد، سرخ و شکرآویز، عمامه‌ها را میان دوش خود آویخته بودند و در پیشانی ستوران ایشان طره‌های پشم و مو آویخته بود. پیامبر به یارانش فرمود: "فرشتگان بر خود نشان زده‌اند، شما هم نشان بزنید". مسلمانان نیز بر کلاه‌خودهای خود نشان‌هایی از پشم و پر زدند [8]. از مسلمانان، نخستین کسی که به جنگ آمد، مهجع (غلام آزاد شده عمر بن خطاب) بود. مشرکان فریاد برآوردند که: ای محمد! کسانی را از خویشاوندان ما که همتای ما باشند، به جنگ ما بفرست. پیامبر (ص) خطاب به بنی هاشم فرمود: "به پا خیزید و در پناه حقی که پیامبر شما را مبعوث کرده، با باطلانی که برای خاموش کردن نور حق آمده‌اند، ستیز کنید."

حمزه بن عبدالمطلب، علی بن ابی‌طالب و عبیده بن حارث بن مطلب بیرون آمدند و به طرف آنها رفتند. چون هر سه تن کلاه‌خود و مغفر داشتند، شناخته نشدند. عتبه گفت: سخن بگوئید تا شما را بشناسیم. حمزه گفت: من حمزه پسر عبدالمطلب، شیر خدا و شیر رسول خدایم. عتبه گفت: همتایی بزرگواری! این دو تن که با تو هستند

کیان‌اند؟ حمزه گفت: علی بن ابی‌طالب و عبیده بن حارث. عتبه گفت: هم‌اوردانی بزرگوارند! آن‌گاه علی(ع) در مقابل ولید بن عتبه قرار گرفت و با ردّ و بدل کردن دو ضربه، علی(ع) او را کشت. سپس عتبه پیش آمد که حمزه با او رو به رو شد. او نیز با دو ضربه، عتبه را کشت. عبیده بن حارث که در آن زمان سالخورده‌ترین اصحاب پیامبر بود، در برابر شبیه ایستاد. شبیه ضربتی به پای عبیده زد و ماهیچه پای او را برید. حمزه، این شیر مرد خدا و رسولش، همراه حضرت علی به شبیه حمله برده، او را کشتند [9].

در این جنگ، عبدالرحمان بن عوفی(بلال حبشی)، "امیه بن خلف" و پسرش را اسیر کرده بود. بلال می‌گوید: در همین حال که من در میان امیه و پسرش بودم و دست آن دو را گرفته بودم، از من پرسید: در میان شما که بود که با پر شتر مرغی در سینه‌اش خود را نشاندار ساخته بود؟ گفتم: حمزه بن عبدالمطلب. گفت: هم او بود که این بلاها را به سر ما آورد.

غزوه بنی قینقاع: نیمه شوال سال دوم هجری بود. قبیله بنی قینقاع، گروهی از شجاع‌ترین یهودیان زرگر بودند. آنها، هم با عبدالله بن ابی‌هم پیمان شده بودند و هم با پیامبر(ص)، ولی پس از جریان جنگ بدر کینه و حسد خود را نمایان ساختند و عهد خود را نادیده گرفتند. خداوند آیه ۵۸ سوره انفال را بر پیامبر نازل کرد که: "اگر بررسی از قومی به خیانتی، پیمان ایشان را با مساوات لغو کن که خدا خیانتکاران را دوست ندارد [10]."

پیامبر نیز با نزول این آیه از بنی قینقاع بیمناک شد. لوا را به دست حمزه سپرد و با جمعی از یارانش به طرف آنها رهسپار شد. این گروه نخستین یهودیانی بودند که علیه اسلام شوریدند، اما پیامبر چنان آنها را محاصر کرد که در دلشان ترس عجیبی افتاد و تسلیم پیامبر و یارانش شدند. قرار شد اموال آنان برای مسلمانان باشد. سپس پیامبر(ص) فرمود: "رهایشان کنید. خداوند آنان و عبدالله بن ابی‌را لعنت کند [11]."

غزوه احد: اواخر شوال سال دوم هجرت، جنگ احد واقع شد. حمزه، افسر رشید اسلام، قبل از شروع جنگ گفت: "به خدایی که قرآن را نازل کرده، امروز غذا نخواهم خورد تا آنکه با دشمن مبارزه کنم [12]."

در این غزوه طلحه بن ابی طلحه، صاحب لوای مشرکان، ندا داد: چه کسی با من مبارزه می‌کند؟ علی بن ابی‌طالب به جنگ او رفت و ضربتی بر سر او زد که پیشانی‌اش شکافت و بر زمین افتاد. (طلحه به قوچ لشکر معروف بود). پیامبر چندان خشنود شد که ندای تکبیر سرداد. مسلمانان نیز تکبیر گفتند. لوای مشرکین را عثمان بن ابوطلحه به دست گرفت. حمزه بر او حمله‌ور شد و با شمشیر چنان بر کتف او زد که دست و شانه‌اش افتاد و شمشیر تا تهیگاه او فرو رفت و شش او بیرون افتاد. حمزه بازگشت؛ در حالی که چنین رجز می‌خواند: "من فرزند ساقی حاجیانم [13]."

حمزه در آن جنگ، مشرکان زیادی را کشت؛ از جمله پرچمدار لشکر "بنی عبد الدار" (ارطاة بن عبد و عثمان بن ابی طلحه) و نیز "سبّاع بن عبدالعزی" و "عمرو بن فضله" را به جمع کشتگان شرک فرستاد.

"جبیر بن مطعم" غلامی داشت به نام "وحشی" که زوبین خود را مانند حبشیان می انداخت و کمتر خطا می کرد. در جنگ احد، جبیر به غلام خود گفت: "همراه این سپاه برو. اگر حمزه عموی محمد را به جای عموی من "طعیمه بن عدی" (که در جنگ بدر کشته شده بود)، بکشی، تو را آزاد می کنم. هند دختر "عتبه" نیز به وحشی پیشنهاد کرد که یکی از سه نفر (پیامبر، علی و حمزه) را برای گرفتن انتقام خون پدرش از پای در آورد. وحشی در جواب گفت: "من هرگز به محمد نمی توانم دسترسی پیدا کنم. علی نیز در میدان نبرد بسیار هوشیار است، ولی حمزه در جنگ به حدی دچار خشم و غضب می شود که متوجه اطراف خود نیست. شاید بتوانم او را از طریق مکر و حيله از پای درآورم."

وحشی می گوید: "من در جنگ احد پیوسته حمزه را تعقیب می کردم. او مانند شیری غرآن، به قلب سپاه دشمن حمله می کرد و به هر کس می رسید، او را از پای در می آورد و نقش زمین می ساخت. من خود را پشت سنگ ها و درختان پنهان می کردم تا مرا نبیند. حمزه همچنان مشغول نبرد بود که من از کمین درآمدم. به فاصله معینی زوبین خود را به طرف او انداختم. زوبین به تهیگاه او اصابت کرد و از میان دو پای او درآمد. حمزه می خواست به طرف من حمله کند، ولی شدت درد امانش نداد و روح از بدنش جدا شد. سپس با کمال احتیاط به سوی او رفتم. حربه را درآورده، به لشکرگاه قریش برگشتم و به انتظار آزادی نشستم [14]."

زمانی که وحشی به مکه برگشت، برای این عملش پاداش آزادی گرفت. او در روز فتح مکه به طایف فرار کرد. در سال نهم اهل طایف به مدینه آمدند تا اسلام آورند. وحشی قصد داشت به شام یا یمن فرار کند. اما به او بشارت دادند که اگر شهادت حق را بر زبان جاری کنی و اسلام آوری، محمد تو را نمی کشد. او نیز نزد رسول خدا رفت و بی درنگ شهادتین را بر زبان راند و سپس خود را معرفی کرد. به امر رسول خدا (ص) کیفیت کشتن حمزه را به عرض رساند. رسول خدا به وی فرمود: "روی خود را از من پنهان دار که دیگر تو را نبینم". او هم تا وقتی پیامبر زنده بود، خود را از نظر آن بزرگوار دور می داشت و پس از وفات آن حضرت که مسلمانان به جنگ "مسيلمه" می رفتند، با آنان همراه شد و با کمک یکی از انصار، "مسيلمه" را کشت. او اعتراف کرد: "هم بهترین مردم بعد از رسول خدا را کشتم و هم بدترین مردم را." [15]

با این همه، وحشی در پایان عمر خود مانند زاع سیاهی بود که پیوسته مورد تنفر مسلمانان بود و بر اثر کردارهای ناشایست، نام او را از میان لشکریان حذف کردند و به سبب شرابخواری فراوان، بر او بسیار حد می زدند. عمر بن خطاب می گفت: "قاتل حمزه، نباید در سرای دیگر رستگار گردد [16]."

کینه زن جگرخوار و ابوسفیان

چنان که قبلاً یادآور شدیم، هند دختر عتبه، به وحشی پیشنهاد کرد که حمزه را به انتقام خون پدرش بکشد و

وحشی چنین کرد. هند که از گوش و بینی شهدای اسلام در جنگ‌های پیش از احد، برای خود خلخال‌ها و گردنبندهای فراوانی درست کرده بود، همه را به وحشی داد. سپس جگر حمزه را در آورد و تکه‌ای از آن را در دهان گذاشت تا بخورد، اما به خواست خداوند در دهانش سفت شد و نتوانست آن را فرو برد و آن را بیرون انداخت؛ زیرا خداوند نمی‌خواست تکه‌ای از بدن حمزه با خون مشرکین آمیخته شود. این عمل به قدری ننگین و ناپسند بود که ابوسفیان گفت: "من از این عمل تبرّی می‌جویم و چنین دستوری نداده بودم". این کردار زشت هند باعث شد که او را به "آکله الاکباد؛ خورنده جگرها" لقب دهند و فرزندان او را به نام فرزندان "آکله الاکباد" می‌شناختند.

هند پس از این عمل ننگین و زشت خود که ورق ننگینی دیگر به قوم مشرکین اضافه کرد، بر روی سنگی رفت و اشعاری درباره این انتقام‌جویی گفت. اما هند، (برادر زاده حمزه و دختر ائابة بن عبدالمطلب)، با اشعار خویش به او پاسخ داد و دهان هند جگرخوار را بست.

ابوسفیان کعب، وقتی به جسد حمزه رسید، نیزه خود را به گوشه دهان حمزه فرو برد و سخنی جسارت‌آمیز گفت. در همین هنگام "حلیس بن زبّان" از آنجا می‌گذشت که این کار ناپسند ابوسفیان را دید و فریاد برآورد: "ای مردم! این مرد، بزرگ قبیله قریش است که با پیکر بی جان عموزاده خود چنین می‌کند!" ابوسفیان از کار خود شرم‌منده گشت و گفت: "این کار را از من نادیده بگیر؛ زیرا لغزشی بیش نبود." اندوه رسول خدا(ص)

پیامبر خدا(ص) در جنگ احد، چندین بار سراغ عمومی خود را گرفت. از این رو، یکی از اصحاب پیامبر به نام حارث بن صمه در صدد بر آمد تا خبری از او برای رسول خدا بیاورد. اما هنگامی که جسد حمزه را با وضع رقت‌آور مشاهده کرد، به خود جرئت نداد این خبر را به پیامبر برساند. از این رو، پیامبر حضرت علی را فرستاد. او نیز وقتی حمزه را به صورت منته شده و با اعضای بریده دید، بسیار متأثر گردید و نزد آن ایستاد و دوست نداشت این خبر ناگوار را به پیامبر بدهد.

بنابراین خود پیامبر به جستجوی حمزه پرداخت. رسول خدا بر سر جسد حمزه سیدالشهدا رسید. وقتی او را با آن وضعیت رقت‌بار دید، فرمود: "هرگز به مصیبت (دیگری بزرگ‌تر از مصیبت) کسی مثل تو گرفتار نخواهم شد و هرگز در هیچ مقامی سخت‌تر از این بر من نگذاشته است: "لن اصابَ بِمِثْلِكَ اَبَدًا، مَا وَقَفْتُ مَوْقِفًا قَطُّ اَعْنَى...". [۱۷] سپس فرمود: "اگر خدا توانایی‌ام دهد، در ازای کشته شدن حمزه هفتاد نفر از قریش را می‌کشم و اعضای بدنشان را می‌برم". در این هنگام جبرئیل نازل شد و این آیه را تلاوت کرد: (وَ اِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوْا بِمِثْلِ مَا عُوْقِبْتُمْ بِهِ وَاَنْتُمْ صَبِرْتُمْ لَهُمْ خَيْرٌ لِّلصّٰبِرِيْنَ) [۱۸]؛ "اگر تصمیم دارید آنها را مجازات کنید، در مجازات خود میانه رو باشید و از حد اعتدال بیرون نروید و اگر صبر کنید، برای بردباران بهتر است."

رسول خدا(ص) پس از شنیدن این پیام الهی فرمود: "پس من صبر می‌کنم و انتقام نخواهیم کشید". سپس ردایی از برد یمانی که بر دوش مبارکش بود، روی حمزه انداخت. اما آن ردا به قامت حمزه کوتاه بود. اگر بر سرش می‌کشید، پاهایش بیرون می‌ماند و اگر پاهایش را می‌پوشاندند، سرش پیدا می‌شد. بنابراین رسول خدا(ص) ردا را بر سر حمزه کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود: "اگر زنان عبدالمطلب نارحت نمی‌شدند، او را به همین حال رها می‌کردم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند، تا روز قیامت، حمزه از شکم آنها محشور شود؛ زیرا هر چه مصیبت بزرگ‌تر و بیشتر باشد، ثوابش نیز بیشتر خواهد شد [19]."

پیامبر(ص) مدتی در کنار جسد حمزه ایستاد و سپس چنین فرمود: "جبرئیل نزد من آمد و به من خبر داد که در میان اهل هفت آسمان نوشته شده: حمزه بن عبدالمطلب اسدالله و اسد رسوله [۲۰]؛ حمزه بن عبدالمطلب، شیر خدا و شیر رسول خداست."

از رسول خدا(ص) روایت شده: "هر که مرا زیارت کند و عمویم حمزه را زیارت نکند، همانا به من جفا کرده است [21]."

خواهر و خواهرزاده شکیبا

صفیه، خواهر حمزه، برای دیدن جسد برادرش آمده بود. رسول خدا(ص) به زبیر، فرزند صفیه، فرمود: "مادرت را برگردان و نگذار برادرش را به این حال ببیند". زبیر گفته رسول خدا را به صفیه رساند. صفیه گفت: می‌دانم که برادرم را منته کرده‌اند، اما چون در راه خداست، ما هم راضی و خشنود هستیم و البته برای رضای خدا صبر خواهم کرد و بدین طریق، از رسول خدا اجازه گرفت و بر سر کشته برادر حاضر شد. او هنگامی که برادرش را با آن وضع مشاهده کرد، بر او درود فرستاد و گفت: (اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ). سپس برای او طلب استغفار کرد. [۲۲]

به خاک سپردن حمزه

وقتی مشرکان از احد رفتند، مسلمانان به کنار کشتگان خود آمدند. رسول خدا(ص) حمزه و دیگر شهدا را غسل نداد و فرمود: "آنها را همچنان خون آلود و بدون غسل دفن کنید. من بر اینان گواه خواهم بود." جسد حمزه، اولین جسدی بود که رسول خدا(ص) بر آن چهار تکبیر گفت. سپس اجساد شهیدان دیگر را آوردند و کنار جسد حمزه گذاشتند. پیامبر(ص) بر هر شهیدی که نماز می‌گزارد، بر حمزه هم نماز می‌گزارد؛ چنان که هفتاد مرتبه بر حمزه نماز خواند [23].

به دستور پیامبر(ص)، حمزه را همراه "عبدالله بن جحش" که او هم از شهدای احد بود و گوش و بینی او را هم بریده بودند، در یک قبر به خاک سپردند [24].

همچنین هنگامی که رسول خدا و یارانش به مدینه برگشتند، حمنه، دختر جحش و خواهر عبدالله، خدمت پیامبر

رسید. وقتی پیامبر خبر شهادت عبدالله را به حمزه داد، او گفت: انا لله و انا اليه راجعون، و برای او طلب آمرزش کرد. سپس از احوال دایی خود، حمزه، پرسید و با شنیدن خبر شهادت او نیز کلمه استرجاع را بر زبان جاری ساخت و برای وی هم از خداوند بزرگ طلب استغفار و آمرزش کرد.

زنان انصار و حمزه

حضرت رسول در بازگشت از احد به مدینه، در محله‌ای به نام "بنی عبدالاشهل" و "بنی ظفر" زنان انصار را دید و شنید که آنان چگونه بر کشتگان خود گریه و زاری می‌کنند. حضرت با دیدن آنها به گریه افتاد و فرمود: "لَكِنَّ حَمْزَةَ لَا بَوَاكِيَ لَهُ [۲۵]؛ ولیکن برای حمزه، زنان گریه نمی‌کنند". سعد بن معاذ و اسید بن خضیر، این سخن پیامبر را شنیدند. بنابراین نزد زنانشان رفتند و به آنها گفتند: بر در مسجد بروید و برای حمزه، عموی رسول خدا، سوگواری و گریه و شیون کنید. آنان نیز چنین کردند. پیامبر (ص) فرمود: "خدا رحمتتان کند، برگردید، در همدردی کوتاهی نکردید: "ارْجِعْنَ يَرْحَمُكُنَّ اللَّهُ فَقَدْ آسَيْتُنَّ". [۲۶] نیز فرمودند: "خدا انصار را رحمت کند. تا آنجا که می‌دانم، از قدیم همدردی داشته‌اند. اینان را بفرمایید باز گردند [27]."

زنان انصار، تا امروز (قرن سوم هجری) هر گاه کسی از ایشان بمیرد، نخست بر حمزه می‌گیرند، سپس بر مرده خود نوحه‌سرایی می‌کنند [28].

ماجرای معاویة بن مغیره

معاویة بن مغیره، در جنگ احد، جزء سپاهیان قریش و مشرکان بود. وقتی حمزه به شهادت رسید، بر سر پیکر حمزه رفت و او را مثله کرد. معاویة بن مغیره در غزوه حمراء الاسد، به دست مسلمانان اسیر شد. اما توانست فرار کند و به "عشیان" پناهنده شود. عشیان از پیامبر (ص) سه روز برای او مهلت خواست. قرار شد اگر بعد از سه روز دیده شد، به دست مسلمانان کشته شود. پس از گذشت سه روز، "زید بن حارثه و عمار بن یاسر" در جماء او را دیدند و پس از گرفتن دستور، او را کشتند. [۲۹] (وَلَعَنَ اللَّهُ الظَّالِمِينَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ).

منزلت حمزه

رسول خدا (ص) فرمود: "پروردگار من، مرا با سه نفر از اهل بیتم برگزید: علی بن ابی طالب، جعفر بن ابی طالب و حمزه بن عبدالمطلب.

سلام بر تو ای عموی رسول خدا که درود خدا بر او آتش باد! سلام بر تو ای بهترین شهید راه اسلام! سلام بر تو ای شیر خدا و شیر رسول خدا! گواهی می‌دهم که تو در راه دین خدای عز و جل به جهاد پرداختی و جان خود را نثار و رسول خدا را یاری کردی و به آنچه نزد خداست، مشتاق بودی. پدر و مادرم به فدای تو باد.

همچنین از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده‌اند که بر ساق عرش نوشته شده است: "حمزه، شیر خدا و شیر رسول خدا و سید شهادت [30]."

باز از امام محمد باقر(ع) در تفسیر آیه (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِمْ، فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) نقل شده که مراد از (مِنَ قَضَىٰ نَحْبَهُ) حمزه و جعفر و (مِنَ يَنْتَظِرُ) علی بن ابی طالب است.

آیه ۱۹ سوره حج نیز در زمان جنگ احد، که حضرت علی(ع) و حمزه، شیبیه را کشتند، نازل شد که خداوند فرمود: "این گروه دشمن، دربارهٔ پروردگارشان خصومت ورزیدند". همچنین آیاتی مانند: ۱۶ دخان، ۴۵ قمر، ۵۵ حج، و ۴۵ ذاریات، در مورد جنگ بدر است [31].

فرازهایی از زیارت حضرت حمزه

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَمَّ رَسُولَ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَيْرَ الشُّهَدَاءِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَسَدَ اللَّهِ وَ أَسَدُ رَسُولِهِ، أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ جَاهَدْتَ فِي اللَّهِ عِزًّا وَ جَلًّا، وَ حُدَّتْ بِنَفْسِكَ، وَ نَصَحْتَ رَسُولَ اللَّهِ وَ كُنْتَ فِيمَا عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ رَاغِبًا، بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي.

ترجمه:

سلام بر تو ای عموی رسول خدا که درود خدا بر او آتش باد! سلام بر تو ای بهترین شهید راه اسلام! سلام بر تو ای شیر خدا و شیر رسول خدا! گواهی می‌دهم که تو در راه دین خدای عز و جل به جهاد پرداختی و جان خود را نثار و رسول خدا را یاری کردی و به آنچه نزد خداست، مشتاق بودی. پدر و مادرم به فدای تو باد [32].

پی نوشت ها:

-
- [1] امتاع الاسماع، ص ۶.
 - [2] اسد الغابة، ج ۱، ص ۱۵.
 - [3] سيرة النبي، ج ۱، ص ۲۰۵.
 - [4] همان، ج ۱، ص ۲۰۸.
 - [5] فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام، ص ۱۱۴.
 - [6] طبقات محمد بن سعد کاتب واقدی، ص ۵.
 - [7] همان، ص ۷.
 - [8] همان، ص ۱۶.
 - [9] همان، ص ۱۸.
 - [10] همان، ص ۳۲.
 - [11] همان، ص ۳۳.

- [12] .فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۶۲.
- [13] طبقات محمد بن سعد کاتب واقدی، ص ۴۹.
- [14] .فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۸۹.
- [15] .تاریخ پیامبر اسلام ، دکتر آیتی، ص ۲۹۵.
- [16] .فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۹۶.
- [17] .تاریخ پیامبر اسلام، دکتر آیتی، ص ۳۲۳.
- [18] .نحل / ۱۲۶.
- [19] .کلیات منتهی الامال، ص ۷۷.
- [20] .تاریخ پیامبر اسلام، دکتر آیتی، ص ۳۲۳.
- [21] .کلیات مفاتیح الجنان، زیارت نامه حضرت حمزه.
- [22] .تاریخ پیامبر اسلام، دکتر آیتی.
- [23] .طبقات محمد بن سعد کاتب واقدی.
- [24] .کلیات منتهی الامال ، ص ۷۷.
- [25] .تاریخ پیامبر اسلام، دکتر آیتی، ص ۳۲۲.
- [26] .همان.
- [27] .همان.
- [28] .طبقات محمد بن سعد کاتب واقدی، ص ۵۳.
- [29] .همان.
- [30] .کلیات منتهی الامال، ص ۱۳۸.
- [31] .کلیات محمد بن سعد کاتب واقدی، ص ۱۸.
- [32] .کلیات مفاتیح الجنان، زیارت حضرت حمزه.